

IQBAL DAY IN ZAHIDAN

The Consulate of Pakistan in Zahidan held an Iqbal Day meeting on 21st May, 1966, which was attended by over two hundred guests. General Nasrullahi, Governor General of Baluchistan and Seistan, Governors of Zahidan, Zabul, Iranshahr and Sarawan, Additional Commissioner, Quetta Division, Mayor of Zahidan, heads of all local civil and military departments, Indian Vice-Consulate staff, leading Iranian and Sikh merchants attended the meeting. Lt. General Nasrullahi was the chief guest. Mr. Ali Asghar Mazhari, Director of Information and Radio, Baluchistan and Seistan ; Mr. Muhsan Daoodi, Secretary, Hizbe Iran-e-Navin, read papers on Iqbal which are reproduced below in Persian,

In the end the Governor General also spoke extempore. He paid glowing tributes to Iqbal. Edulogizing his services he said that Iqbal was not only the national poet of Pakistan but also of India, Afghanistan and Iran and these countries should be equally proud to call him their own Iqbal, he said, was the strong supporter of Muslim unity and he was a true Musalman. For his love for the House of the Prophet the Governor-General quoted extensively from Iqbal's poem's written in praise of Ali, Husain and Fatima. He said that in spite of the fact that Iqbal got his higher education in Europe, there was not the slightest influence of Europe on his thoughts. He stressed that if Europe could be proud of Goethe, Shakespeare, Victor Hugo, etc., the East, particularly the Muslim world, was very much proud of Iqbal. Referring to the political awakening which Iqbal brought about in the Muslims of the Indo-Pakistan sub-continent, he said that the advent of Pakistan was an eloquent proof that countries cannot be conquered with armies but by the brains of the people and so long as they are mentally alive the nations are not subdued and they always express themselves.

In the end General Nasrullahi prayed for the unity of Iran and Pakistan under the guidance of the Shahanshah of of Iran and the President of Pakistan.

ADDRESS

BY

آقا علی اصغر مظهری

ساز تقدیرم و صد نغمه پنهان دارم

پر کجا زخمه اندیشه رسد تار من است

ادمها سر گذشت می افرینند—

تاریخ افریده همی ادمهای سر گذشت افرین

است— اما از همه دوره های تاریخ و از میان عصر های بسیار دور تنها تعدادی انسان پیدا شده اند که خود ادم افرین بوده اند چه اینان آنچه را به ادمی فضیلت و برتری میدهد افریدند.

این ادم افرین با در طول زندگی بشر در هر عصر و زمان انگشت شمار بوده اند ولی با اینهمه هر چه ادمی دارد بدیده افرینش آنها است— در میان این انگشت شمار ادم افرین ها که اکثرا در گهواره تمدن بشریت یعنی مشرق زمین افریده و افریننده شده اند فیلسوفی والا و توانا را بنام دکتر محمد اقبال لاهوری میبتوان نام برد که این مجلس بیاد بود او و بخاطر تجلیل از مقام بلند پایه او زینت یافته و این ذره را نیز هوای ان در سر افکنده اند که پیرامون اندیشه های این حکیم بزرگ و عارف ربانی سخن بگویم حال آنکه خود را شیاسته این کند و کاو نمیدانم و بانکه سالهاست خوشه چمن خرمن گران بار اثار این فیلسوف بزرگ انسان افرین هستم. اذعان دارم که مرا حد این مداخله نیست ولی چه کنم که اجرای امر سروران را ادب و فریضه می شمارم. روی این اصل ناچار بزعم خود

بدون حب و بعض و با اظهار این مطلب که هر کس بقدر فهم خور از آثار این فیلسوف درک میکند ادراکات خود را در طبق خالص نهاده و به پیشگاه مبارکش که هم اکنون به اندیشه حقیر ناظر این مجلس بی ریا است تقدیم مینمایم و امیدم آن است که مرا در انجام این مهم یاری کند تاخدای نا کرده بر خلاف چیزی نگوییم و بیراهه نپیوم— پس اینجا است که بنا به گفته خود او که فرماید:

دلیل منزل شوقم بدامنم اویز

شود زاتش نابم بخاک خویش امیز

ناچار بدامنش می اویزم و از حق استمداد می طلبم ولی بهر حال مرا از انجام این مهم رعبی و هراسی در سرافتاده اگرچه مقابل شور و شوق و ذوق در دل پر تو فکن گشته و بیشتر از این جهت سرگردانم ساخته که باید این دریای بیکران را در ظرف کوچکی بریزم و سخن کم گویم وحد سخن را هم ادا کنم و پیدا است که

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند گنجد قسمت یکروزه ای

ولیکن بازهم بگفته مولانا جلال الدین:

اب دریا را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی باید چشید

راز را گرمی نیازی در بیان

در کها را تازه کن از قشر ان

اکنون اجازه فرمائید در آغاز سخن پیرامون ارتباط معنوی و ادبی ایران و شبه قاره هند و پاکستان و نفوذ ادبیات فارسی و معنویات ایرانی در آن سر زمین و بخصوص در قسمت غربی آن که امروز کشور بهم کیش و بهم عهد و پیمان ما پاکستان است. مطلبی کوتاه بگویم وان گاه که بزمان و عصر اقبال رسیدم به اصل مطلب پردازم. همانطور یکه حضار محترم استحضار دارند در دوره غزنویان و غزنین مرکز علم و ادب شد و سلطان محمود غزنوی زبان پارسی را به هندوستان برد و ارتباط بین ادبیات هندی و پارسی بیشتر شد اینک گفتم بیشتر شد بدان سبب است که این پیوستگی از دیر زمان بود چه زبان Avestaei اوستائی با زبان سانسکریت Sanskrit کا ملا شبیه است و حتی روایات کتب دینی ودا Veda و اوستا Avesta بهم مانند— پس از سلطان محمود غزنوی رواج زبان پارسی در شبه قاره هند و پاکستان افزون شد و شاعری بزرگ چون مسعود سعد سلمان در لاهور تولد یافت و ستاره درخشان زمان گردید— در قرن هفتم فخر الدین عراقی مدتی از زندگی خود را در هند گذراند و در قرن هشتم هجری دامنه وسعت و نفوذ زبان پارسی افزون گردید و امیر خسرو دهلوی در هندشهرت یافت و بالاخره در قرن دهم و بهگنامه غوغای مغول بزرگ شاعرانی از ایران رخت بر بستند و به دیار هند شافتند— چونان صائب تبریزی— فیض رکنی— عرفی شیرازی و همینها بودن که سبک تازه ای را بنام سبک هندی در ادبیات ما بوجود

اور دند و رواج دادند— چه شد که اینان بهند رو کردند و چرا از م بیان انهمه پهن دشت گیتی این سر زمین افسانه ای را بر گزیدند— بخاطر آنکه زبان شیرین و شعر دل انگیز پارسی در آن دیار خریدار داشت و تقریباً زبانی بود که همه می دانستند و بان عشق می ورزیدند و خلاصه میتوان گفت که اگر زبان محاوره و مطالعات روزمرد شان نبود زبان ادبی و مبین احساسات شان بهر شکل و صورت بشمارم یرفت و بهمین عوامل موجب شد تا اقبال که از دوران کودکی به شعر و شاعری مشغول بود و شوری در سر و ذوقی در دل نهفته داشت زبان محلی و زبان اردو را رها سازد و زبان شیرین پارسی را برای بیان احساسات و مطالب خود برگزیند و الحق که در این میدان جنان ترک تازی کرد که گوی از همه ریود و در شمار برگزیدگان این جمع در آمد— این است نظر او در باره زبان پارسی.

هندیم از پارسی بیگانه ام

ماه نو باشم تهی پیمانم ام

گرچه هندی در عذوبت شکر است

طرز گفتار دری شیرین تر است

پس بدینگونه اقبال زبان دری را برگزید ولی چرا او که فیلسوف بزرگ و یامبشری دانا و توانا بود شعر را برای بیان احساسات خود انتخاب کرد. این سوال را بدینسان می توان جوابش گفت که معانی و مفاهیم وقتی با بیان لطیف ادا شود بر دل می نشیند و هرگاه در قابل نظم در آید موزون گردد و آن می شود

که شعرش نام ییم و این کاری است که از عهده همه کس ساخته نیست و بشری که دارای احساسات رقیق نباشد و از نظر معنوی به درجات عالی نرسیده باشد از انجام ای ن مههم برنمی آید. خاصه شاعر فقط در اندیشه شعر نباشد و شعر را وسیله ای انتخاب کرده باشد همچون اقبال که با همه علاقمندیش به شعر پارسی و با همه ان که این قلاب را ب رای عرضه کردن افکارش بمنظور مرمت ساختمان دماغی بشریت بر گزیده حتی از عنوان شاعری هم گریزان بوده است چنانکه خود او فرماید:

نه بینی خیر ازان مرد فرودست

که برمن تهمت شعر و سخن بست

حالا که با اقبال و راهبی که به شاعری او منتهمی شد چند کوچه ای هم قدم شدیم و هم سخن بسراغ دیوانش می رویم. راستی هر گ ز دیوان او را مونس دل خود ساخته آید. بحق بق که اگر این کار را با حال خاص خود انجام دهیم مثل این است که بقول استاد دشتی بدماریکی از ستارگان وارد شده ایم و در جائی والا تر شامل تر و پهناورتر از اتمسفری که این خاکدان را در بر گرفته سیر می کنیم و به این نکته واقف م یشویم که بجائی راه یافته ایم که ستارگان موجودات زنده ای هستند و با ادم سخن میگویند و به ان روح محیط و جاویدان که در فضای لا یتناهی موج میزند نزدیک م یشویم. این عجب نیست زیرا اقبال به اوج زیبائی مجرد می پرد و بسوی بی سوئی و از خودی به بیخودی میرود. براستی دیوان اقبال دریاست آرامش ان زیبا و پیچان ان فتنه انگیز است مثل دریا موج و

طوفانی است مثل دریا جلوه گاه رنگهای بدیع گونا گون است و محلی تجلی
مه‌ر و ماه و جلوه گاه افرینش نقشهای غروب.

انها که کم و بیش با آثار اقبال آشنایند به این نکته واقفند که دیوان اقبال تنها
شعر نیست بلکه غوغای یک دریای متلاطم و طوفانی و انعکاس یک روح غیر
ارام و پر از هیجان و لبریز از شور جذبه است و باز هم از زبان خود او بشنوید که
فرمای د

اشنای من ز من بیگانه رفت

از کمستانم تمهی پیمانہ رفت

من شکوه خسروی او را دهم

طاق کسری زیر پای او نهم

او حدیث دلبری خواهد ز من

اب و رنگ شاعری خواهد ز من

کم نظر بی تالی جانم ندید

اشکارم دید و پنهانم ندید

ترک گل رنگین و مضمون من است

مصرع من قطره خون من است

پس بدینسان ستاره ای در مشرق درخشید و زبان شعر را برای بیان مقصود خویش برگزید. جمعی او را مبشر خواندند، گروهی فیلسوف بزرگش شمردند و بیشمار مردمی او را پدید آورنده مکتب خاص تربیت اسلامی نامیدند و جمعی نیز نه او را صوفی و عارف خوانند و نه فیلسوف و شاعر دانند بلکه اقبال را انسانی مخصوص بخود ذکر کرده اند. ولی این ذره بزغم خود با قبول ه مه آنچه دیگران گفته اند او را عارفی بزرگ و ربانی می‌شمارم و بهترین دلیلی هم که عرضه میدارم این است که او مولانا جلا الدین محمد بلخی را مقتدای خود خوانده. پس او از عرفان توشه ای غنی دارد و هر چه هم دارد از پر تو همین است و بس. اقبال آموزگار عشق و الفت است آموزگاری که در وادی محبت باهمه کس همراه و در خلوت عشق با هر دلسوخته ای دمساز و گرچه طرحی نو در انداخته ولی بمصداق این بیت شیرین حافظ که فرماید

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر دها که می شنوم نا مکرر است

گفته های او هم سلما نامکرر است و نو. ولی بهر حال از مغزن عرفان سر چشمه گرفته است. اینجا نا گزیر باید ازدواوین لغت استمداد بجویم و برای روشن شدن خودم و جلب توجه حضار محترم به نکاتی که میه اند این نکته را عرض کنم که عرفان بمعنی باز شناختن است و در حدیث نبوی هم چنین آمد.

من عرف نفسه فقد عرف به

که ترجمه اس انراهم بهتر است زبان مولانا عرض کنم:

بهر این پیغمبر انرا شرح ساخت

کانکه خود به شناخت یزدان را شناخت

این خنک تر انکه ذات خود شناخت

اندر امن سرمدق قصری بساخت

ذکر این موضوع نیز بنظر میرسد ضروری باشد که عرفان دین و مذهب خاص نیست که ما مقرر داشته باشیم. اقبال را عراف بخوانیم خیز راهی مخصوص بخود دارد و باهمه مذاهب بصور مختلف سازش دارد. و اینکه بعض خیال میکنند عارف و صوفی با عرفان و تصوف یکی است گمان میکنم که صحیح نباشد زیرا با انکه عارف و صوفی را بیک معنی گفته اند اما در اصل تصوف یکی از شعب و جلوه های عرفان محسوب می شود و ممکن است شخصی عارف باشد اما صوفی نباشد چنانکه ممکن است شخص بظاہر داخل طریقه تصوف باشد اما از عرفان بهره ای نبرده باشد. پس عارف حقیقی کسی است که هم دارای دین و مزهیب باشد و هم اهل ریاضت و کشف و شهود بطوریکه از مرتبه علم القین به مقام عین الیقین و حق الیقین رسیده باشد و از همه بریده و بدوست پیوسته باشد. بقول فیض کاشانی که فرماید:

ازان ز صحبت یاران کشیده دامانم

که صحبت دگری میکشد گریبانم

و نکته مهم این است که مقصود از همه ان با که عارف انجام میدهد خدا اوست و بس. زیرا او را نه ترسی از دوزک در دل است نه هوای بهشت در سر. به استناد این بیت جناب دکتر نور بخش کرمانی که فرماید:

مرو بصومعه کانجا بهشت بفروشد

بیا بکوی خراپا تیان خدا اینجاست

آنچه این ذره از دریای بیکران اقبال قطره قطره نوشیده و مضمضه کرده ام نشان دهنده ان است که اور بمرحله عین القین و مقام حق القین رسیده است و اورا عارف م یدانم ولی عارفی که با تارکین دنیا و صورفی نمایا چرسی و بنگی و دنیا پیشم دان مخالف است و بر خلاف انها که گفته اند

چشم بند و گوش بند و لب به بند

تا رسد فکر تو بر چرخ بلند

وبا تلقین این فکر مقام بشریت را به منزل پستی و نیستی کشانده اند (البته شاید مقصود شاعر بمناسبتی چیز دیگر بوده و استنباط با غلط باشد ولی بهرحال اقبال میگوید.

چشم و گوش و لب کشای ای هوشمند

گر نبینی راه حق بر من بخند

اقبال دنیا را دوان نمی خواند و انرا وسیله ت وسعه ذات و بلا بردن مقام نفس
می شمارد و میفرماید:

کوه و صحرا دشت و دریا بحر و بر

تخته تعلیم ارباب نظر

ای که از تاثیر افیون خفته ای

عالم اسباب را دوان گفته ای

خیز و واکن دیده مخور را

دوان مخوان این عالم مجبور را

غایتش توسیع ذات مسلمست

امتحان ممکنات مسلمست

گهر اور را تا نه او گیرد ترا

همچومی اندر سبب گیرد ترا

تا ز تسخیر قوای این نظام

ذو فنونیهای گو گردد تمام

توجهی نداشت که در زیر سقف اطاق

کوتاه از چوب پوشیده ای چه میگردد

پدر اقبال نور محمد بارزگانی متدین بود. وقتیکه اقبال بمرحله رشد رسید پدر او را برسم معمول برای آموختن قرآن حکیم بیکی از مساجد برد. اقبال پس از طی دوره تحصیلات مکتب خانه وارد مدرسه شد. محمد اقبال در دوران تحصیل دبستان درخشندگی خاص از خود نشان داد. پوشمندی و سرعت انقال اقبال موجب شد که دانشمند بزرگ میر حسن شمس العلماء که در آن موقع بشغل بود از هر جهت باو توجه م یکرد و او را مورد تشویق و تقدیر قرامی داد. اقبال از همان دوران کودکی بسرون اشعار آغار نمود. پس از دوران ابتدائی برای گذراندن دوران متوسط وارد اسکاج مشن کالج کردید در همین مواقع بود که اغلب اشعارش را برای تصحیح نزد شاعر بزرگ اردو متخلص به داغ میفرستاد. داغ سالها پس از این تاریخ زنده بود و شهرت و محبوبیت اقبال را در همه جام یدید و غالباً بافتخار باین موضوع اشاره میکرد که (در اوایل اکثر اشعار اقبال را من تصحیح میکردم)

اقبال در ساطل ۱۸۸۵ برای تحصیلات عالی رهسپار لاهور شد. در این موقع او جوانی بود بیست و دو ساله دارای قیافه گشاده و پهن و رو بهمرفته معتدل و موزون با ابروهای انبوه و ه برپشت و چشمانی درخشنده و جذاب برنگ خرمائی روشن. در لاهور انجمن ادبی تشکیل شده بود که عده ای از شخصیتهای مشهور ادب در آن عضو بودن. اقبال برای اولین بار منظومه معروف خود را راجع به همالیا دریکی از جلسات انجمن ابی قرائت کرد که این منظومه در ۱۹۰۱ دو روز نامه (مخزن) منتشر گردید و موجب شهرت اقبال در سراسر کشو شد اقبال در لاهور

تحت نفوذ دانشمند معروف (سرماتوس ارنولد) قرار گرفت و بسال ۱۸۹۷ تحت تعلیم نامبرده باخذ درجه فوق لیسانس در فلسفه نایل گردید. شخصیت سر توماس ارنولد و مولوی میر حسن در روحیه اقبال اثر فراوان داشته است. علاوه بر اینها اقبال تحت تاثیر پدر و بخصوص مادر خود بوده است. ما در اقبال زنی بود ارام از تیپ خانمهای قدیمی و بسیار مذهبی و مقدس. علاقه فراوان اقبال را بمادر از منظومه ای که هنگام وفات مادرش سروده است میتوان تشخیص داد. اقبال بتوصیه سر توماس ارنولد بسال ۱۹۰۵ برای کسب علم عازم اروپا شد و در دانشگاه کمبریج بتحصیل فلسفه پرداخت و در دانشکده (لینکولن ان) ابن دانشگاه تحصیل علم حقوق نمود. این همان دانشکده است که مرحوم قائد اعظم محمد علی جناح مؤسس پاکستان در ان تحصیل حقوق کرده است. این نکته در خاطرات مرحوم قائد اعظم جالب است که میفرماید (انروزها در شهر لندن چند دانشکده حقوق دیگر وجود داشت ولی من این دانشکده را از انجهت بر گزیدم که ملاحظه نمودم نام حضرت محمد (ص) در سالن دانشکده جزو مقننین بزرگ جهان نوشته شده است.

اقبال برای اخذ درجه دکترا رساله ای بنام (توسعه و تکامل متافیزیک در ایران) نوشت که دانشگاه مونیخ بمناسبت هم ین رساله درجه استادی فلسفه را بوی اعطاء کرد. اقبال پس از دریافت درجه استادی از دانشگاه مونیخ یک سلسله خطابه در دانشگاه کمبریج درباره اسلام ایراد نمود که موجب شد این دانشگاه نیز درجه استادی باو بدهد. اقبال در ماه اوت ۱۹۰۸ دوباره بوطن

بازگشت و بخدمت وکالت داد گستری و استادفی فلسفه در دانشکده دولتی لاهور مشغول شد. ولی دیری نپائید که از استادی دانشگاه استعفا داد چه انرا مانع از انجام ارزوہا و ہدفہای خود دید. در این مورد مرحوم اقبال بہ علی بخش مستخدم باوفای خود چنین میگوید.

علم بخش- من برای ملت خود پیامی و ماموریتی دارم و اگر در این شغل بمانم ابلاغ این پیام امکان پذیر نخواہد بود. بدینجہت استعفا دادم و امید و ارم از ابن بہ بعد بارزوی خود برسم-

در سال ۱۹۱۵ نخستین اثر منظوم اقبال (اسرار خودی) بزبان فارسی منتشر شد و سر و صدای زیادی راہ انداخت. بعد از نشر (اسرار خودی) (رموز بیخودی) در سال ۱۹۱۸ منتشر کردید- شاعر در این دو منظومہ ضمن بیان اسرار و رموز پیامی را کہ برای بشریت داشت تشریح نموده است. اسرار خودی دربارہ دکترین (ذات خود) ولی (رموز بیخودی) راجع بمسائل جامع انسانیت (ذات اجتماعی) و بہ تعبیر دیگر دربارہ فرد با محیط بحث میکند.

مقارن ہمیں اوقات مجموعہ بزبان اردو بنام (بانگ درا) و بعد از ان رسالہ بنام (پیام مشرق) بزبان فارسی در جواب دیوان شرقی غربی گوته شاعر المعانی سرودہ است- پس از نشر پیام مشرق بفاصلہ دو سال کتاب زبور عجم بزبان فارسی منتشر شد- این کتاب حاوی افکار عرفانی و داری مضامین بسیار بلند حاکی از شرافت و اہمیت مقام انسان است. بعد از ان کتاب جاوید نامہ کہ انرا عالیترین اثر منظوم اقبال دانستہ اند منتشر شد- این کتاب در مقام کمدی الہی

دانته کمدی الهی شرق شناخته شده است و اقبال بصورت بسیار جالبی افکار و نظریاتش را درباره مسائل متنوعی که انسان در زندگی روانه اش با آنها مواجه میشود تشریح کرده است. این اشعار در شمار بهترین اشعار کلاسیک جهان محسوب میشود. در سال ۱۹۳۵ اقبال مجموعه اشعاری (بال جبرئیل) و در سال ۱۹۳۶ مجموعه دیگری تحت عنوان (پس چه باید کرد ای اقوام شرق) بزبان فارسی منتشر نمود. آخرین مجموعه اشعار اقبال که بزبان فارسی و اردو سروده شده و پس از رحلت وی بچاپ رسیده است بنام (ارمغان حجاز) نامیده شده است.

بر چند شهرت اقبال بیشتر از جنبه شاعری او است ولی نباید فراموش کرد که اقبال سه کتاب برای ما از خود باقی گذاشته که از انجمله کتاب بسیار نفیس (احیای فکر دین در اسلام) است که شایان توجه مخصوص می باشد و بر یک از فصول آن برای متفکرین مملو از اندیشه های عمیق و نظرات علمی رقیق است و فلسفه اقبال که در آثار منظوم او بصورت پراکنده عرضه شده در این کتاب بصورت (تز) یا اجتهاد نامه ای مشاهده میشود. و رسالت تاریخی اقبال به کاملترین صورت در این کتاب انجام یافته است.

اقبال در مسیر تحول فکر انسان سهم بزرگی دارد و برای شناسائی او باید اقبال را در دو جنبه جدا از هم مورد بررسی قرار دهیم. نخست جنبه ادبی دیگر جنبه فکری. بنظر میرسید که شناسائی اقبال از نظری فکر کار ساده نباشد. در سال ۱۸۰۲ مقاله ای از اقبال در جراید بمبئی منتشر گردید که نشان میدهد اقبال

انروزها درباره (سوهرمن- مرد برت) یعنی انسان کامل فکر میکرده است یعنی سالها قبل ازآنکه اثار نتیجه فیلسوف المعانی را مطالعه کند این اندیشه در ذهن او وجود داشته است. اشعار اولیه اقبال حاکی از سعی و عمل و عنایت او بکوشش و کار و فعالیت است که ضمن اقامت در اروپا برای وی مبدل به ایمان گردید و فلسفه (خودی) را در مقابل پانته اسیم (همه خدائی) اروپائی پایه گ ذاری نمود. نظر اقبال در احترام به شخصیت بشر نیز مظهر ایمان او باین معنی است و همین حس احترام است که او را وادار کرد تا اهمیت آزادی را برای جامعه ترویج کند و همه مسلمانان را گلهای یک نوبهار بداند و مکالفت خود را با نفاق درمیان مسلمانان ابراز دارد چنانکه میفرماید:

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم

چمن زادیم و ازیک شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

که ما پرورده یک نوبهاریم

هنگامیکه اقبال در اوایل روز ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸ در انتظار مرگ در

بستر افتاده بود نیم ساعت قبل از مرگ این رباعی را بسرور زمزمه میکرد:

سرود رفته باز آید که ناید

نسیمی از حجاز آید که ناید

سر آمد روزگار ایس فقیری

دگر دانای راز اید که ناید

انگاه برای دوستانش که نگران حال او بودند گفته گوتته را بیان کرد که
میگوید (فکر مرگ از هر جهت بمن آرامش کامل مدهد زیرا من عقیده دارم که
روح فنا نا پذیر و ابدی است) و افزود یاران (من مسلمانم و از مرگ نمیترسم) و
بالاخره درحالیکه این بیت را سرود:

نشان مرد مومن با تو گویم

که چون مرگش رسد خندان بمیرد

بالبختی بسیار زیبا بجهان باقی ستافت و به ادبیت پیوست. از جنازه اقبال
آنچنان تشییح شد که تاریخ شبه قاره هند نظیران را بیاد ندارد. جنازه اقبال نزدیک
دروازه تاریخی مسجد بادشاهی لاهور دفن شد. نام او تا ابد جاوید کواپد بود و
بگفته خاتم الشعرا ایران مرحوم ملک الشعرا بهار:

عصر حاضر خاصه اقبال گشت

واحدی کز هزاران بر گذشت

ضمن قدیم درود بر راں پاک اقبال با تقدیم غزلی دلپذیر از این اندیشنده
بزرگ بعراضم پایاں میدهیم و مروسندم دو کشور دوست و برادر ایران و

پاکستان تحت ارشاد رہبران خرد مند خود شاہنشاہ اریا مہر و حضر فیلڈ مارشل
ایوب کان روز بروز در راہ ترقی گلہای بلندی بردارند۔

حلقہ بستند سر تو بت من نوحہ گران

دلبران زہرہ و شان گلبدنان سیم بران

ای کہ در مدرسہ جوئی ادب و دانش و ذوق

نخرد بارکس از کارگہ شیشہ گران

خود افزود مرا درس حکیمان فرنگ

سینہ افروخت مرا صحبت صاحب نظران

برکش ان لغمہ کہ سرمایہ اب و گل تست

ای ز خود رفتہ تہی شو ز نوای دگران

متشکرم

ADDRESS

BY

Lt-General Nasarullahi

خانمہا و اقایان

ازاینکہ دعوت بندہ را قبول و قدم رنجہ نمودہ در ایس مجلس کہ بمناسبت یاد

بود بیست و ہشتمین سال در گذشت شاعر فیلسوف پاکستانی علامہ اقبال

منعقد شده شوکت فرموده آید بی نهایت سپاسگذارم. (از حسن اتفاق جناب آقای حاجی محمد صدیق استاندار علی البدل کوتاه هم بجمع ما پیوسته و موجب مزید خوشوقتی میباشند).

بعد از عرایض بنده آقایان ناطقین درباره زندگانی و علامه اقبال نسبت بهافکار و فلسفه جدید بیاناتی ایراد میفرمایند. چون انطوریکه باید و شاید در این وقت کمی که در اختیار دارم اظهار نظر حتی درباره شده ای ازفلسفه این شخصیت بزرگی قرن بیستم برای بنده تقریبا غیر مقدور است لذا با نهایت اختیصار بدگر چند مورد خیلی برجسته ان اکتفا میکنم.

علامه اقبال در سال هزار و هشتصد و هفتاد و هفت میلادی در شهر سیالکوٹ با بعرضه وجود نها و در تاریخ بیست و یکم اوریل هزار و نهصد و سی و هشت جان بجان آفرین سپرد. او نابغه بزرگی بود. ضمن حکایاتیکه درباره او گفته میشود یکی هم این است که در بعضی اوقات دیر وقت سر کلاس درس حاضر میشد. معلوم اش از نظر اینکه مباد این کار برای وی یک عادت دائمی شود علت را استفسار نمود. اقبال هم بدون تا مل و با سادگی تمام گفت بلی اقبال همیشه دیر میرسد (لازم بتذکر این نکته نیست که اقبال بمعنی بخت و طالع میباشد).

دکتر اقبال از دانشگاه کمبریج باخذ لیسانس نائل و در سال هزار و نوصد و هفت از دانشگاه مونیخ درجه دکتر در فلسفه بگرفت. او بمولانا جلا الدین رومی

بزرگترین شاعر عرفانی ایرانی نهایت ارادت را داشته و در دریای ژرف فلسفه عمیق او غواصی ها کرده و در مثنوی ارمغان حجاز در باره اش میگوید:

گره از کار این ناکاره وا کرد

غبار رهگذر را کیمیا کرد

بروی من در دل باز کردند

ز خاک من جهانی ساز کردند

ز فیض او گرفتم اعتباری

که با من ماه و انجم ساز کردند

ز رومی گیر اسرار فقیری

که ان فقر است محسود امیری

حذر زان فقر و درویشی که از وی

رسیدی بر مقام سر بزیری

دکتر اقبال در مثنوی اسرار خودی بدکر تصور خودی که اساس افکار فلسفی او میباشد پرداخته و ضمن مقدمه ان شرح میدهد که چگونه روزی در عالم رویا با مولوی روم روفروشده و وی با وامر کرد که بر خیزد و مشغول نغمه سرائی شود. علامه اقبال تا چه اندازه تحت تاثیر این عارف بزرگ قرار گرفته از این امر پیدا

است که عین ابیات مولانا را در موارد عدیده در اشعار خود گنجانیده و حتی مثنوی خود را هم در بحر مثنوی معروف مولانا سروده است.

علامه اقبال هم بزبان اردو و هم بفارسی سخنسرای مینمود ولی برای ابراز افاکر رسا و عالی و وسیع تر کورد زبان فارسی را انتخاب نمود زیرا زبان اردو ظرفیت و وسعت زبان فارسی را ندارد. چنانکه میگوید گیسوی اردو هنوز منت پذیریت شانه است.

ضمن آثار ادبی اقبال می توان اسرار خودی- رموز بیخودی- پیام مشرق- زبور عجم- جاوید نامه و ارمغان حجاز را ذکر نمود. ارمغان حجاز در سال هزار و نو صد و سی و هشت پس از در گذشت وی بچاپ رسید. بعض از این آثار ادبی بزمانهای اروپائی ترجمه شده است و تا انجا که بنده اطلاع دارم در ایران هم یکمده گوینده و نویسنده و شاعر از جمله شخصیتهای مانند اقایان ملک الشعراء بهار- ادیب السطنه سمیمی- سید ضیاء الدین طباطبائی- علی اصغر حکمت و ناظر زاده کرمانی وغیره شرحهای مبوسطی در بار این شاعر فیلسوف گفته و نوشته اند. نیز چندین مجموعه منتخبات کلام فارسی اقبال در ایران بچاپ رسیده است که یکی از اینها مدیون سعی و کوشش آقای احمد سروش میباشد. لازم بتذکر نیست که بعض از اشعار علامه اقبال مانند ”چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما“ تقریبا در خانواده ایرانی بدرجه حسن نبول رسیده است.

سرچشمه نبوغ اقبال همانا قرآن مجید است. تالیف معروف او بزبان انگلیسی تحت عنوان تجدید بنای افکار دینی اسلام یک از برجسته ترین آثار ادبی درباه فلسفه اسلامی شناخته شده است. اقبال میگوید بوسیله نوریکه از قرآن حکیم بمن ارزانی شده تاریکی شب را مبدل بصبح روشن نموده ام بعد از قرآن مجید یگانه جزیکه اقبال را تحت تاثیر تعبیر نا پذیر خود قرار داده نغوذ کلام مولانای روم میباشد علامه ابال برای ابراز افکارش زبانی را که انتخاب نمونه فارسی و راهنما و هادی ایک مورد نهایت ارادت وی بوده ایرانی و حتی محیطی هم که دران تنفس میکرد بیشترش ایرانی بوده و بنده احساس مسرت مینکم اینکه در عصر حاضر هیچ شخص باندازه علامه اقبال ایران و پاکستان را از نظر فکر و عقیده اینقدر بهم نزدیک نموده است. بعلاوه بایستی یاد آورشم که در حدود شست سال هزار و نو صد و هفت میلادی موضوعیکه برای رساله دکترا دانشگاه مونیخ انتخاب کرد مربوط به ایران و تحت عنوان سر حکمت در ایران ب وده است. بنا بر این شکی نیست که عالمه اقبال از هر حیث یک میراث مشترک ایران و پاکستان بوده و واسطه اتباط فکر عقیده بین در کشور دوست و همجوار و برادر میباشد. بدیهی است این دکترا اقبال بوده که در ستوات ماضیه راه را برای همکاری های فکری و عملی بیشتری برای پیشرفتهای مادری و معنوی ما که اکنون شکل سازمان همکاری منطقه ای بخود گرفته هموار نموده است. علامه اقبال طرفدار جدی اتحاد عالم اسلام بوده و بعقیده او اولین قدم برای حصول این هدف عالی و باعظمت همکاری و اتفاق و اتحاد بین ایران و پاکستان میباشد و

امروز برای ماں چقدر مایه مسرت و موجب افتخار و سربلندی است که آن راوی این مرد روشن ضمیر مقرون بحقیقت گردیده و تحت هدایت عالیہ و راهنمایی خرد مندانه اعلیحضرت ہامیوں شاہنشاہ ارپا مہرو حضرت فیلڈ مارشل محمد ایوب خان دو کشور برادر دست در دست ہم داده در راہ ترقی و تعالیٰ با گامہای استوار بد پیش میروند۔

علامہ اقبال عالیترین ہدفش و سر بلندی اسلام بود۔ مسلمانان شبہ قار ہندو پاکستان را مخصوصا بعد از جہاد آزادی در سال ہزار و ہشت صد و پنجاہ و ہفت میلادی کہ انگلیسیہا ازان بعنوان شورش و طغیان یاد میکنند یک پارچہ یاس و نومیدی فرا گرفته بود و علامہ اقبال از این امرے نہایت متاثر و غمگین بود۔ بعلاوہ ضعف و زبونی کشورہای ہمجوار و در ماندگی و زوال تدریجی ملت اسلامی ہم اورا فوق العادہ نا راحت و بیچارہ کردہ بود۔ لذا قد مردانگی علم کرد و با بیامی کہ حاصل درس عمل و امید و خوشی بود بجلو آمد۔ تکیہ او پرنس آیہ شریفہ لا تقنطو من رحمت اللہ بودہ مادام العمر ازان پیروی میکرد و بہ دیگران ہم پیروی انرا تاکید مینمود۔ دورہ زندگی او یک پارچہ تجلی خوشبیتی و مظهر کامل امیدواری و دہ است۔ بعنوان شاہد قضیہ مثلی عرض میکنم۔ یک چشم علامہ اقبال از مدتی ضعیف بودولی در دو سہ سال خر عمرش بیانیی چشم درستی نیز تدریجا داشت از بین میرفت۔ روزی یکنفر در این مورد ابراز ہمدردی نمود ولی علامہ اقبال با مسرت خاطر باو جواب داد میدانید چیزی نازہ و قابل

ملاحظه بظهور پیوسته و جوه چشمها یم ضعیف تر شده حافظه ام قوی تر گردیده است.

علامه اقبال را عقیده بر این بود که زندگی گرد محاط است زندگی جامعه. بنا بر این از کنفرانس میز گرد که در سال هزار و نود و سی میلادی در لندن تشکیل شد برای رفع زمانهای اقتصادی و سیاسی میهم خود که مورد علامه علاقه شدید وی بود در جلسه سالیانه جامعه مسلمین که تحت ریاست خود وی در اله آباد منعقد شده بود مطالبه تشکیل یک کشور مستقل مسلمان را نمود و همیں مطالبه بعدا بشکل قطعنامه پاکستان مصوب بیست و سوم مارس هزار و نوصد و چهل میلادی درآمد و بالاخره همیں قطعنامه در چهارده اوت هزار و نوصد و چهل و هفت موجب تاسیس دولت پاکستان تحت قیادت قائد اعظم محمد علی جناح گرید و بهمیں مناسبت ما پاکستانیها همه ساله روز بیست و سوم مارس را جشن استقلال میگویم.

علامه اقبال بعلاوه از اینکه فیلسوف و شاعر و روشن ضمیر و معلم و مصلح بود یکی از بزرگترین مفکرین این عصر بوده است. او بخدا و رسول خدا ایمان داشت و راهمایش قرآن مجید بود. پیامش هم اثبات و اظهار خودی وانگاء هم بنفس برای بیشترت میباشد زیرا این یگانه راهی است که بدان مسلمانان جهان می ت واند اهمیت مقام وجود خود را بدانند و بفحوای ایه شریفه انی جاعل فی الارض خلیفه وظیفه ای را که خداوند متعال باو محول نموده انجام دهد. اقبال در مثنوی اسرار خودی میگوید:

پر که در قعر مذات مانده است
ناتوانی را قناعت خوانده است
ناتوانی زندگی را ریزن است
بطنش از خوف و دروغ آهستن است
از رموز زندگی آگاه شو
ظالم و جاهل ز غیر الله سو
چشم و گوش و لب کشا ای پوشمند
گر نبینی راه حق بر من بخند

لہذا پیام اقبال کہ حاصل مسرت و امید است برای ہمہ جہانیان می باشد و بدون ہیچ شک و تردیدی نعمتی است بزرگ برای ہمہ ما ہا در این جہاں پراشوبیکہ دران زندگی ماں امیختہ با ترس و لرز و علم ثبات و مرج و سرج توام با خطر منہدم کنندہ قوہ تخریبی اتم کہ مانند اجل معقل ہمیشہ بالای سرمان موجود است بنام بر این بطور حتم میتوان گفت کہ علامہ اقبال بزرگترین نشان دہند و سلطنت الہی در روزی زمین و بزرگترین راہنمائی تجدید حیات مسلمانان در قرن بیستم می باشد۔ از درگاہ خدا وندمتعال می خواہم کہ ارزو اساسی دکتر اقبال را کہ ہمانا تحکیم رشتہ ای برادری و یگانگی بین کشور و دولت ہای ایران و پاکستان بودہ است بعد اکل شرمندی تعبیر کردہ و روح اخوت اسلامی بین

همه مسلمانان جهان روز برو افزون تر و کشورها و دولت های اسلامی گیتی همواره
نیرو منه تر و اتحاد اتفاق بین آنان تحت لوای دین مبین اسلام استراتر گردد.

در خاتمه بر خود واجب میدانم که ار اولیای محترم اداره اطلاعات و رادیو
و اداره سمعی و بصری بالخصوص از جنابی آقای مظهري که با مساعدت و
همکاری بیدریغ خود این مجلس را با موفقیت روبرو نموده اند از صمیم قلب
تشکر کنم.

جاوید ایران پاینده پاکستان